





سرشناسه: چلبی، مایکل، ۱۹۷۲ - م. ۱۹۷۲- Cholbi, Michael, 1972-

عنوان و نام پدیدآور: سوگ: درآمدی فلسفی / مایکل چلبی؛ ترجمه نصراله مرادیانی

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۱

مشخصات ظاهری: ۲۶۳ ص؛ ۲۱،۵×۱۴،۵ س م

شابک: ۷-۱۱۲-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Grief: A Philosophical Guide, 2021

موضوع: اندوه -- فلسفه

موضوع: Sadness -- Philosophy

شناسه افزوده: مرادیانی، نصراله، ۱۳۶۲ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: BF۱۵۳۳

رده‌بندی دیویی: ۱۵۵/۹۳۷

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۱۳۳۰۵۲

سوگ

درآمدی فلسفی

مایکل چلبی

نصراله مرادیانی





سوگ

درآمدی فلسفی

مایکل چلبی

ترجمه نصراله مرادیانی

نسخه پرداز: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، زمستان ۱۴۰۱ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۱۲-۷

---

| Bidgol Publishing co. |  | انتزربیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

---

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

---

راز بزرگ مرگ، و چه بسا مهم‌ترین ربط و نسبت آن با ما، این است: اینکه مرگ، وقتی موجودی را از ما می‌گیرد که دوستش داشته‌ایم و احترام و علاقه ما را برمی‌انگیخته، به ما آسیب می‌رساند، اما توأمان باعث می‌شود هم آن موجود را عمیق‌تر از قبل بفهمیم هم خودمان را.

راینر ماریا ریلکه،

در نامه‌ای به کُنْتِس مارگوت سیتسو-نوریس-کروی (۱۹۲۳)



## فهرست

۹	یادداشت مترجم
۱۱	قدردانی نویسنده
۱۳	مقدمه
۳۷	یک: کسانی که برایشان سوگواری می‌کنیم
۵۷	دو: هنگام سوگواری باید توقع چه چیزی را داشته باشیم
۸۹	سه: وقتی می‌فهمیم که سوگوارییم
۱۳۵	چهار: بهره‌جستن از دردی که می‌کشیم
۱۵۹	پنج: عقل درگیرودار سوگواری
۱۸۹	شش: وظیفه ما برای سوگواری
۲۰۹	هفت: دیوانگی و دارو
۲۳۳	نتیجه‌گیری
۲۴۵	یادداشت‌ها





## یادداشت مترجم

مثل نویسنده کتاب حاضر، مترجم آن هم، که اگر نه نیمی از زندگی، دست کم ساعات زیادی از زندگی سرش توی کتاب‌ها بوده، با سوگ و سوگواری بیگانه نبوده است. با این حال خواندن و ترجمه کتاب حاضر موجب شد این بار زوایای تازه‌ای از فقدان‌ها و سوگواری‌های گذشته بر او روشن شود؛ شاید به عبارتی بار دیگر آن سوگ‌ها تازه شد. مثل آنچه ریلکه در نامه‌اش می‌گوید، مایکل چلبی سعی دارد به ما نشان دهد چگونه ممکن است سوگواری به شکلی منحصر به فرد به خودشناسی منتهی شود و دست آخر چیزی به ما بگوید؛ هم درباره اینکه خود که بوده‌ایم و که هستیم هم درباره او که از دستش داده‌ایم. به خاطر همین است که ما ترجیح نمی‌دهیم مثل سایر تجارب دردناک، هرچه زودتر از شر سوگمان خلاص شویم یا موریسو-وار در مواجهه با فقدان آدم‌های مهم زندگی خود اصلاً سوگواری نکنیم؛ آدم‌هایی که چه دوستان باشند یا معشوقمان، چه الگوی معنوی یا هنرمند محبوبمان، چه همکارمان باشند چه هم‌زمان، چه عزیزی یا برادری یا خواهری، از آن رو به سوگشان می‌نشینیم که هویت‌های عملی خودمان را بهشان گره زده و درگروشان نهاده‌ایم، با آنها درد مشترک داشتیم و نوید شادی با آنها و کنار آنها برایمان معنی داشت. این کتاب بهمان می‌گوید حالا که از دستشان داده‌ایم چه می‌شود کرد.



دوست عزیزم میترا سلیمانی کل متن ترجمه را خواند و برای بهتر شدن ترجمه کتاب پیشنهادهایی داد. از او سپاسگزارم. در آغاز کار ترجمه کتاب از تشویق دوستم زهرا رستمیان نیز بهره بردم، که بیشتر از کیفیت فنی کتاب، موضوع آن برایش اهمیت و معنی داشت. قدردان او هم هستیم.

نصراله مرادیانی

زمستان ۱۴۰۱



## قدردانی نویسنده

از آنجاکه فلسفه تاریخی دیرینه دارد، فلاسفه کم‌وبیش همیشه ناگزیرند با اندیشهٔ تعداد زیادی از اسلاف خود دست‌وپنجه نرم کنند. اما سوگ در عرصهٔ فلسفهٔ جایی نسبتاً حاشیه‌ای داشته و در نتیجه نوشتن کتاب حاضر لذت خاصی برای من داشت، لذت فلسفه‌بافی «با خیالی آسوده‌تر» از اوقات دیگر و پروردن و بیان آشکار افکارم بی‌اینکه احساس کنم باید پیوسته آن افکار را در برابر دیدگاه‌های سخنوران بی‌شماری بسنجم.

با وجود این، برای پرورش اندیشه‌ام و به ثمر نشستن این کتاب از نبوغ و کارمایهٔ بسیاری از متفکران هم‌عصرم بهره‌جسته‌ام. در بحث و گفت‌وگو دربارهٔ مسائل فلسفی مربوط به سوگ از این اشخاص بهره‌مند شده‌ام: دیوید آدامز، مهرداد المظهری، رومن التشور، کتی برنت، جان دانا، جان دیویس، گای فلچر، جیمز کروگر، هیو لافولت، کتی لیگ، بریسلو ماریوزیچ، شان مک‌آلیر، دن مولر، امیر اوهاگن، ایمی اُبردینگ، اریکا پرستون-رودر، رایان پرستون-رودر، متیور اتکلیف، مایکل ریچ، پیت راس، کیتی استوکدیل، پاتریک استوکس، دیل ترنز و جوکا وارلیوس. سسیلیا مون نشستی با حضور نویسنده و منتقدان ترتیب داد که نسخهٔ پیش از چاپ کتاب به بحث گذاشته شد؛ حامی جلسه «انجمن

فلسفه احساسات» بود. آرون بن زئو، پروشوتاما بیلیموریا، دیو بایسِکر، کارولین گارلند و تراویس تیمرمان نظرات مفصلی در ارتباط با آن نشست ارائه کردند. در بسیاری از ایده‌ها و مباحثی که در این کتاب ارائه می‌دهم از بازخوردی که در سخنرانی‌های عمومی و سمینارها دریافت کرده‌ام سود جسته‌ام. قدردان شنوندگان سخنرانی‌ام در کال پولی پومونا، دانشگاه دیکین، مرکز هیستینگ، دانشگاه ایالتی کونتس تاون، آکسیدنتال کالج، دانشگاه ردلندز، دانشگاه ساسکاچوان، و دانشگاه تورکو هستم، به خاطر سؤال‌های پرمغزی که پرسیدند و بازخوردی که به من دادند هستم. همچنین، از اعضای تعدادی از کنفرانس‌های دانشگاهی به خاطر مساعدت آنها متشکرم، از جمله «کنفرانس فلسفه تری ریورز» در دانشگاه کارولینای جنوبی (۲۰۱۳)، «کنفرانس فلسفه کارولینای جنوبی» (۲۰۱۳)، «کنفرانس بررسی سلامت روان در علوم انسانی غرب میشیگان» (۲۰۱۴)، «کنفرانس بیماری روانی و قدرت» در دانشگاه ممفیس (۲۰۱۴) و «نشست حوزه اقیانوس آرام انجمن فلسفه آمریکا» (۲۰۱۶).

«جایزه ملی علوم انسانی» با هزینه تحصیلی‌ای که در اختیارم گذاشت حامی کارم روی این پروژه بود. کاتلین هیگینز و اسکات لابارج لطف کردند و برای درخواست این جایزه در تأیید کارم نامه نوشتند. دانشگاه پلی تکنیک ایالتی کالیفرنیا در شهر پومونا، از قالب تحقیق دانشگاهی، بورس تحصیلی و هزینه کمک تحصیلی ترم تابستانی (۲۰۱۴) و مرخصی تحقیقاتی (۲۰۱۵)، حامی تحقیقاتم در فرایند نگارش این کتاب بود.

مت روهال در انتشارات دانشگاه پرینستون با مهارت و اشتیاق خود کار این پروژه را در فرایند ویرایش کتاب انجام داد.

کتاب را به پدرم، مایکل چلبی (۲۰۱۲-۱۹۲۶)، تقدیم می‌کنم، که بی‌اینکه درباره سوگ حرف بزند چیزهای زیادی درباره آن به من آموخت.

## مقدمه

به نظر می‌رسد سوگ توجه اذهان خلاق و کنجکاو را به خود جلب می‌کند: تلاطمات روحی و عاطفی تحت تأثیر مرگ دیگران، از مضامین اصلی یکی از کهن‌ترین متون ادبی است: حماسه گیلگمش سومریان، متعلق به چهار هزار سال پیش. بحث و گفت‌وگو درباره سوگ، آیین‌های خاک‌سپاری و نام نیک به‌جامانده از آدم‌ها جابه‌جا در ایلیاد هومر به چشم می‌خورد. اشعاری در سوگ و عزای رفتگان، چه مرثیه‌وار چه در مدح دلیری‌ها، کم‌وبیش در همه سنت‌های ادبی دیده می‌شود. دلیل آشفتگی و پریشانی بسیاری از شخصیت‌های آثار شکسپیر سوگ است. در واقع، در عرصه فرهنگ، تمایل و توجه به موضوع سوگ در سال‌های اخیر شتاب بیشتری گرفته و سوگ به نقطه کانونی زندگی‌نامه‌های شخصی، سریال‌های تلویزیونی، پادکست‌ها، رمان‌های مصور و فیلم‌ها تبدیل شده است. امروزه برای کسانی که به تکنولوژی علاقه‌مندند، برنامه‌های بی‌شماری برای نصب روی گوشی‌های همراهشان وجود دارد که به کاربران در فهم و مدیریت سوگ از دست‌رفتگانشان کمک می‌کند.

این واقعیت‌ها گویای علاقه و توجه جدی بشر به سوگ هستند. اما اگر بر اساس تعداد فلاسفه‌ای که به بررسی موضوع پرداخته‌اند داوری کنیم، ظاهراً این موضوع خیلی هم مورد توجه و علاقه نبوده است. سوگ در تاریخ

فلسفه نقش کوچکی ایفا کرده و فقط در حد اشاره‌های گذرا در آثار فیلسوفان صاحب‌نام به آن پرداخته شده است؛ مطالعهٔ مبسوط سوگ صرفاً به تعدادی اندک از فلاسفه محدود می‌شود.<sup>۱</sup> و حتی در میان فلاسفه‌ای که فلسفه برایشان فعالیتی واقعی و عملی است — به عبارتی روشی برای کسب حکمتِ موردنیاز برای بهتر زیستن — به‌ندرت در باب سوگواری برای مرگ عزیزان و دوستان بحثی طرح شده است؛ آن هم در صورتی که سوگ یکی از بنیادی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین تجارب زندگی هر انسانی است.

تقریباً برای هر موضوعی «فلسفه»ی آن موضوع وجود دارد. فلاسفه در باب بنیان‌های کم‌وبیش تمامی رشته‌های دانشگاهی دیگر (فلسفهٔ شیمی، اقتصاد، تاریخ و غیره)، و کم‌وبیش تمامی مشاغل (فلسفهٔ طب، تعلیم و تربیت، تجارت و از این دست) تحقیق کرده‌اند؛ و نیز در باب بسیاری از پیشرفت‌های اجتماعی (فلسفهٔ هوش مصنوعی، کاوش در فضا، بازی‌های کامپیوتری و غیره)، و مقولات اصلی هویت اجتماعی مان (نژاد، جنسیت، تمایلات جنسی و الی آخر). از این منظر که بنگریم، شاید غفلت فلسفه از موضوع سوگ تصادفی نباشد: از هرچه بگذریم، هر موضوعی درخور تعمق فلسفی نیست و فیلسوف‌ها به سوگ علاقهٔ چندانی نشان نداده‌اند، چون از حیث فلسفی موضوع چندان جالبی به نظر نمی‌رسد.

یکی از اهداف من در این کتاب نشان دادن نادرستی این تصور است. در واقع سوگ از نظرگاه فلسفی بی‌نهایت جالب‌توجه است. ولی اگر این طور بوده، دلیل سکوت نسبی فلاسفه چه می‌تواند باشد؟ تحقیق نظری سنجیده و دقیق دربارهٔ سوگ مسلماً دشوار است. ظاهراً فهم سوگ، که به لحاظ احساسی موضوعی است پیچیده و به‌ظاهر منحصر به هر فرد و هر تجربهٔ خاص، کار آسانی نیست. مضاف بر این، به‌منظور فهمیدن سوگ، ناگزیر باید با واقعیات دردناکی در زندگی انسان نیز مواجه شویم: اینکه گاهی معلوم می‌شود فهم یا

مهار احساساتمان دشوار است، اینکه آدم‌هایی که برایمان اهمیت دارند نامیرا نیستند و اینکه روابط ما با دیگران، درست به همین دلیل، هم منبع احساس امنیت و سلامت و پیش‌بینی‌پذیری آینده برای ما هستند هم امنیت و سلامت و توقعاتمان را به خطر می‌اندازند. بنابراین، چه در تجربه سوگ چه به هنگام تحقیق و تفکر در باب آن، چیزهای زیادی هست که می‌تواند مضطرب و نگرانمان کند.

به نظر من، فلاسفه بیشتر اوقات مفروضات عقلانی خود را در تحقیقات خود در باب سوگ دخالت داده‌اند، مفروضاتی که موجب شده در بهترین حالت با تردید و دودلی سراغ سوگ بروند. از برکت این مفروضات، فلاسفه وقتی به سوگ هم نظری کرده‌اند، آنچه مشاهده کرده‌اند شرم‌آور و حتی نگران‌کننده بوده است. سوگ حتی آنجا که از نظر این فیلسوف‌ها اجتناب‌ناپذیر است، بازنماینده بشر در بدترین وضع اوست: آشفته، بی‌پناه و ترحم‌برانگیز.

بیزاری از سوگ از مضامین متداول در میان فیلسوفان باستان مدیترانه‌ای است. فیلسوفان یونان و روم در قیاس با ما فلاسفه مدرن خصومت بیشتری با سوگ داشتند و سوگ را در بهترین حالت وضعیتی می‌دانستند که باید تاب آورد یا به حداقلش رساند. از نظر آنها، سوگواری برای مرگ دیگران وضعیتی بغرنج و پرتلاطم است، نشانه‌ای است حاکی از اینکه آدم بیش از اندازه به دیگران وابسته شده و قدرت مهار عقلانی خود را، که ویژگی انسان‌های پارساست، از دست داده است. طبق نظر پزشک شهیر رومی، جالینوس، سوگ زاده امیال افراطی یا حرص و طمع برای تملک چیزی یا کسی است. به عقیده او، چه بهتر که انسان از شر همچو امیالی خلاصی یابد،<sup>۲</sup> تا به خاطر از دست رفتن تسلطش بر احساسات و باگمراهی از سلوک خود دچار محنت نشود. سوگ در چنین تفسیری زنانه است و رقت‌انگیز.<sup>۳</sup>

در کتاب جمهوری افلاطون، سقراط اذعان دارد که مردمان پاک‌نهاد سوگواری رفتگان‌شان می‌شوند ولی تأکید می‌کند که با این حال باید از سوگِ خود شرمشان شود و بکوشند بروز و تجلی سوگواری‌شان را مهار کنند. او سوگ را «بیماری» ای می‌داند که نه محتاج «مرثیه‌خوانی» بلکه نیازمند «درمان» است.<sup>۴</sup> سقراط بر آن است که رهبران سیاسی بلندپرواز نباید با اشعاری که «ناله‌وزاری و سوگواری مردان خوش‌نام» را به تصویر می‌کشد مواجه شوند. بنابراین، هر شعری که مردان بزرگ را در حال سوگواری نشان دهد باید تقبیح شود و سوگ به زنان و «مردان دون‌پایه» نسبت داده شود.<sup>۵</sup> فایدون، در ادامه، در صحنه متقلب‌کننده مرگ در رساله فایدون، اعتراف می‌کند که او و باقی دوستان سقراط تا وقتی سقراط جام شوکران را به سمت لبش بُرد از عهده مهار اندوهشان برآمده بودند ولی در آن لحظه مهار احساسات‌شان را از دست دادند. صدای شیون و زاری به پا خاست. «صورت‌م را با ردام پوشاندم و برای خود اشک ریختم؛ چه برای او اشک نمی‌ریختم، بلکه به خاطر شوربختی‌ام در محروم شدن از هم‌چو دوستی.» سقراط ملامتشان می‌کند: «این چه رفتاری است ای مردان غریب! زن‌ها را گفتم بروند به همین دلیل، که چنین رفتار مهملی ازشان سر نزنند.»<sup>۶</sup>

بنا به توضیحات اسکات لاج، نویسنده‌گان متعلق به این سنت می‌دانستند که سوگ امری است طبیعی، اما «گمان می‌کردند سوگواری خودشان، چه در گذشته چه حال، شاهی است برضعفی که باید بر آن غلبه کرد، یا بر خطایی که باید اصلاح شود».<sup>۷</sup> اظهارات سنکا، فیلسوف رواقی، نمونه گویای این رویکرد است: «دوستی را که از دست می‌دهی می‌توانی اشک بریزی، اما نباید از خود بی‌خود شوی. می‌توان اشک ریخت، اما زاری و مویه جایز نیست.»<sup>۸</sup>

با این حال، مبادا خیال کنیم این خصومت با سوگ و سوگواری منحصر به اندیشه «غربی» است، چراکه در نوشته‌های فیلسوف تائوئیست چینی، چوانگتسی، تعبیر ملایم‌تری از همین امر دیده می‌شود. چوانگتسی واعظ



پذیرفتن هرگونه تغییر بود، از جمله مرگ. در حکایتی مشهور، استاد هوئی از راه می‌رسد تا چوانگتسی را در لحظه مرگ همسرش تسکین دهد. هوئی به طور غیرمنتظره‌ای چوانگتسی را در حال ضرب گرفتن روی یک تشت و آواز خواندن می‌بیند و نه ماتم و زاری:

استاد هوئی گفت: «شما با او زندگی کردید؛ بچه‌هایتان را بزرگ کرد و خود به پیرسالی رسید. حالا که او مرده، همین که برایشان اشک نریختید کافی است؛ ضرب گرفتن و آوازخواندن—زیاده‌روی نیست؟»  
 استاد چوانگتسی گفت: «این طور نیست. وقتی مُرد، چطور ممکن بود اندوهگین نباشم؟ ولی به این فکر کردم که در آغاز او به زندگی پا نگذاشته بود؛ نه تنها زندگی نداشت بلکه در اصل شکلی نداشت؛ نه تنها شکل نداشت، بلکه در اصل کی (qi) هم نداشت... کی تغییر کرد و شکلی پدید آمد؛ شکل تغییر کرد و حیات پدید آمد؛ و اکنون نیز تغییر دیگری اتفاق افتاده و مرگ پدید آمده. این درست مانند توالی فصل‌هاست، بهار، پاییز، تابستان، زمستان. به علاوه، حالا دیگر می‌خواهد، لمیده در تالاری عظیم؛ اگر بنا بود با شکوه و زاری همراهی اش کنم، خودم را آدمی بی‌خبر از تقدیر می‌دانستم. به همین دلیل، به عزاداری خاتمه دادم.»<sup>۱</sup>

مسلماً در حکایت چوانگتسی از لحن سخت‌گیرانه افلاطون و دیگر فیلسوفان باستان مدیترانه‌ای خبری نیست. اندرز چوانگتسی در یک معنا قابل فهم است: نباید فراموش کرد که مرگ عزیزانمان درست مانند تغییر فصول اجتناب‌ناپذیر است. ولی او هم بی‌پروا سوگ را نتیجه این می‌داند که ما (بنا به ادعای او) «تقدیر» بشری‌مان را فراموش کرده‌ایم. و چوانگتسی نیز مثل یونانیان و رومیان از خواننده می‌خواهد از سوگ فراتر برود، به واسطه یادآوری این مهم که زندگی و مرگ عزیزان ما، آنها که برایشان سوگواری می‌کنیم، صرفاً

تکه‌هایی از چرخه بزرگ‌تر طبیعت است. نمی‌شود گفت حکایت چوانگتسی سوگ را تقبیح می‌کند؛ اما سوگ را در دایره آن دست از احساساتی قرار می‌دهد که ما فقط از آن رو گرفتارشان می‌شویم که بی‌جهت دل مشغول امور بی‌دوام و بی‌ثبات گشته‌ایم، به جای آنکه دل مشغول چیزهای دیرپا و تغییرناپذیر باشیم. چوانگتسی هم مثل یونانیان و رومی‌ها سوگ را پیامد جهل می‌داند. ما سوگواری می‌کنیم (یا در این کار افراط می‌ورزیم) چون هنوز جهان بزرگ‌تر و جایگاه خودمان در آن را عمیقاً درک نکرده‌ایم. بنابراین، سوگ بازتابی منفی بر سوگواران دارد و به جای اینکه برترین و واقعی‌ترین سرشت آنها را آشکار کند، ضعف‌ها و کاستی‌های بشری آنان را عیان می‌کند.

توجه داشته باشید که عدم همدلی این فلاسفه با موضوع سوگ مبتنی بر بی‌میلی آنها برای رویارویی با مرگ نیست. در واقع تأکید این سنت‌ها بر ضرورت حکمت فلسفی، است در آمادگی برای مرگ خویش. سقراط تا جایی پیش رفت که مدعی شد فلسفه تمهید مقدمات مرگ است. آنچه در مورد سوگ باعث نگرانی این فلاسفه می‌شود برجسته شدن وابستگی متقابل انسان‌ها و شکنندگی متعاقب ما در مواجهه با فقدان است. درعین حال، گرچه احتمالاً سوگ و از دست دادن کسی ما را منقلب و زیرورو می‌کند، این از آن رو نیست که، علی‌الظاهر بر اساس آنچه چوانگتسی مدعی است، ما از میرایی بشر بی‌اطلاعیم. "دلیل سوگواری ما بی‌اطلاعی و بی‌خبری از میرایی بشر نیست، بلکه، درست به عکس، ظاهراً ما به‌رغم آگاهی از ناگزیری مرگ انسان‌ها به سوگ می‌نشینیم."



مطابق بخش بزرگی از این سنت فلسفی، سوگ موجب احساس شرم می‌شود. اگر این‌طور باشد، درنگ کردن در مورد پدیده‌ای که ما را در موقعیتی ناراحت‌کننده

و معذب‌کننده قرار می‌دهد معنای چندانی ندارد، آن هم در صورتی که می‌توانیم به جایش در پی کشف آن باشیم که چطور انسانی خودکفا، شکست‌ناپذیر و سرسخت شویم، انسانی که نه می‌تواند سوگوار کسی شود نه به آن نیازی دارد. سوگ، در این سنت، نقصی است شخصی که باید مرتفعش کرد، نه مسئله‌ای فلسفی که نیاز به تعمق و تفکر داشته باشد.

ظاهراً امروزه فیلسوفان با این عقیده کهنه که سوگ مایه شرم است موافقت ندارند. با این حال، در ماجرای متأخرتر، که در آن فیلسوفی نمی‌توانست از سوگ اجتناب کند، نوعی تردید و دودلی در مورد تصدیق و تأیید آشکار سوگ یا راه دادن به موضوع سوگ در تحقیقات فلسفی علنی به چشم می‌خورد.

در تابستان سال ۱۹۶۰، نویسنده و متأله، سی. اس. لوئیس، شصت و یک ساله بود و در اوج شهرت و موفقیت در حرفه و کاروبار فکری خود. شش سال قبل، کرسی جدیدالتأسیسی در ادبیات قرون وسطی و رنسانس در دانشگاه کمبریج به او تعلق گرفته بود. اوایل دهه ۱۹۴۰، وقتی لندن زیر بمباران پی‌درپی نازی‌ها بود، برنامه‌های رادیویی او در بی‌بی‌سی با عنوان مسیحیت ناب از رادیو پخش می‌شد. آن آثار، به علاوه جستارهایی با عنوان معجزه‌ها و مسئله رنج و رمانی در قالب نامه‌نگاری با عنوان نامه‌های اسکروتیپ موجب شده بود لوئیس بی‌چون‌وچرا به شاخص‌ترین سخنگوی مسیحیت در جهان مبدل شود. آثارش برای کودکان نیز بی‌اندازه محبوب بود؛ رمان‌های هفتگانه‌اش، ماجراهای نارنیا، متعاقباً بیش از ۱۰۰ میلیون نسخه به فروش رسید.

اما چیزی نگذشت که تحسین و اقبال از کارش با نامالیقات زندگی شخصی مغایرت پیدا کرد.

چهار سال قبل، لوئیس با شاعر آمریکایی، جوی دیویدمن، ازدواج کرده بود. علاقه‌اش به دیویدمن زمینه‌های فکری هم داشت: دیویدمن برای اشعارش چندین و چند بار جایزه برده بود و نیز تفسیر عالمانه‌ای بر

ده فرمان به رشتهٔ تحریر درآورده بود، کتابی که مقدمه‌اش را لوئیس نوشته بود. ولی عشق آنها صرفاً به مسائل دماغی محدود نمی‌شد. لوئیس یک بار نوشته بود که جوی «هم دختر من است هم مادرم، هم شاگردم هم معلمم، مطیع من و خسرو من... رفیق مورداعتمادم، دوستم، هم قطارم و هم‌زمزم.» چند ماه بیشتر از ازدواجشان نگذشته بود که پای جوی شکست و در فرایند درمانش کاشف به عمل آمد که دچار بیماری سرطان شده است. تشخیص بیماری جوی ظاهراً فقط به کار تسریع و تشدید علاقه و محبت لوئیس آمد. حدفاصل بین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۹، دوره‌ای که سرطان جوی رو به بهبودی رفت و در نهایت دوباره اوضاعش وخیم‌تر شد، به ظاهر بهترین و پرنشاط‌ترین سال‌های زندگی بزرگسالی لوئیس بود. در آوریل ۱۹۶۰، جوی و جک (جک اسمی بود که دوستان لوئیس با آن خطابش می‌کردند) برای تعطیلات به یونان رفتند تا آرزوی دیرین جوی را، که دیدن دریای اژه بود، برآورده کنند.

و بعد، در ۱۳ ژوئیه، جوی از دنیا رفت. جک لوئیس از آن آدم‌ها نبود که آمادگی دشواری‌های زندگی را ندارند؛ والدینش هردو با ابتلا به بیماری سرطان جانشان را از دست داده بودند؛ موقع مرگ مادرش نُه سال بیشتر نداشت. جک نوجوان بود که از ایرلند به انگلستان نقل مکان کرد، در جنگ جهانی اول از نزدیک میدان جنگ را دید، در ابتدای بزرگسالی ایمان مسیحی‌اش را از کف داده و بار دیگر بازیافته بود و به بچه‌هایی که در بمباران هوایی شهر لندن آواره شده بودند پناه داده بود.

اما می‌توان براساس دست‌نوشته‌های جک مشاهده کرد که او در روزهای پس از مرگ جوی برای سوگ و فقدانی که تجربه می‌کرد هیچ آمادگی نداشته است.<sup>۱۲</sup>